

دیوان علی ہمدانی

DIWAN-I-ALI HAMDANI

By

Amir Sayyid Ali Hamdani

Folios	:	14
Subject	:	Poetry
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	16th Century
Condition	:	Good
HL No.	345	Cat No. 150

A small collection of the religious and mystical poems of Sayyid 'Ali of Hamadan.

Beginning:

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال
والہان حضرت را از خود و جنت ملال

Cf. Rieu, ii, p.825a, iii, where the last word ملال is wrongly substituted by منال.

Amir Sayyid 'Ali bin Shihab-ud-Din al-Hamdani, امیر سید علی الملقب بہ علی الثانی الہمدانی بن شہاب الدین بن محمد الحسینی known as 'Ali II, one of the most distinguished saints of his age and founder of a Sufi sect, was born on the 12th Rajab, A.H. 714 = A.D. 1314. He was a direct descendant of the prophet, and for his full pedigree we refer to the Masturat in Ethe, Ind. Office Lib. Cat., No.1850; the Khulasat-ul-Manaqib in Ethe, Bodl. Lib. Cat., No. 1264, and the Majalis-ul-Mu'minin, fol. 373a. Dr. Ethe, in his Bodl. Lib. Cat., *loc. cit.*, in noticing the aforesaid Khulasat-ul-Manaqib, says that it was compiled by Sayyid 'Ali himself, while the author of the Majalis-ul-Mu'minin, *loc. cit.*, is of opinion that the author of the said work was Maulana Nur-ud-Din Ja'far al-Badakhshi, a very learned pupil of Sayyid 'Ali.

Sayyid 'Ali was the disciple of Shaykh Sharaf-ud-Din Mahmud of Mazdaqan (in Ray), but also received his spiritual instructions from Shaykh Taqi-ud-Din 'Ali Dusti, whose principles he generally followed. After Taqi-ud-Din's death Sayyid 'Ali reverted to his former master, and at his instruction he travelled all over the Moslem world, gathering a large number of followers from every quarter. He went to Kashmir, according to the Masturat (see Ethe, Ind. Office Lib. Cat., *loc. cit.*), in A.H. 741 = A.D. 1340 (but Dr. Rieu, p.447, places this event in A.H. 781 = A.D. 1379), where almost all the inhabitants of that city flocked round him and became his disciples. A saint with an immense fame, at the head of a large number of Darwishes, he was highly respected by the kings and nobles of his time and was almost worshipped by his followers. On his way to Persia from Kashmir, Sayyid 'Ali died on the 6th Dulhijjah, A.H. 786 = A.D. 1374, at the age of seventy-three, and was buried in Khuttilan. It is said that at the time of his death he uttered the words بسم الله الرحمن الرحيم which formed the chronogram of his death.

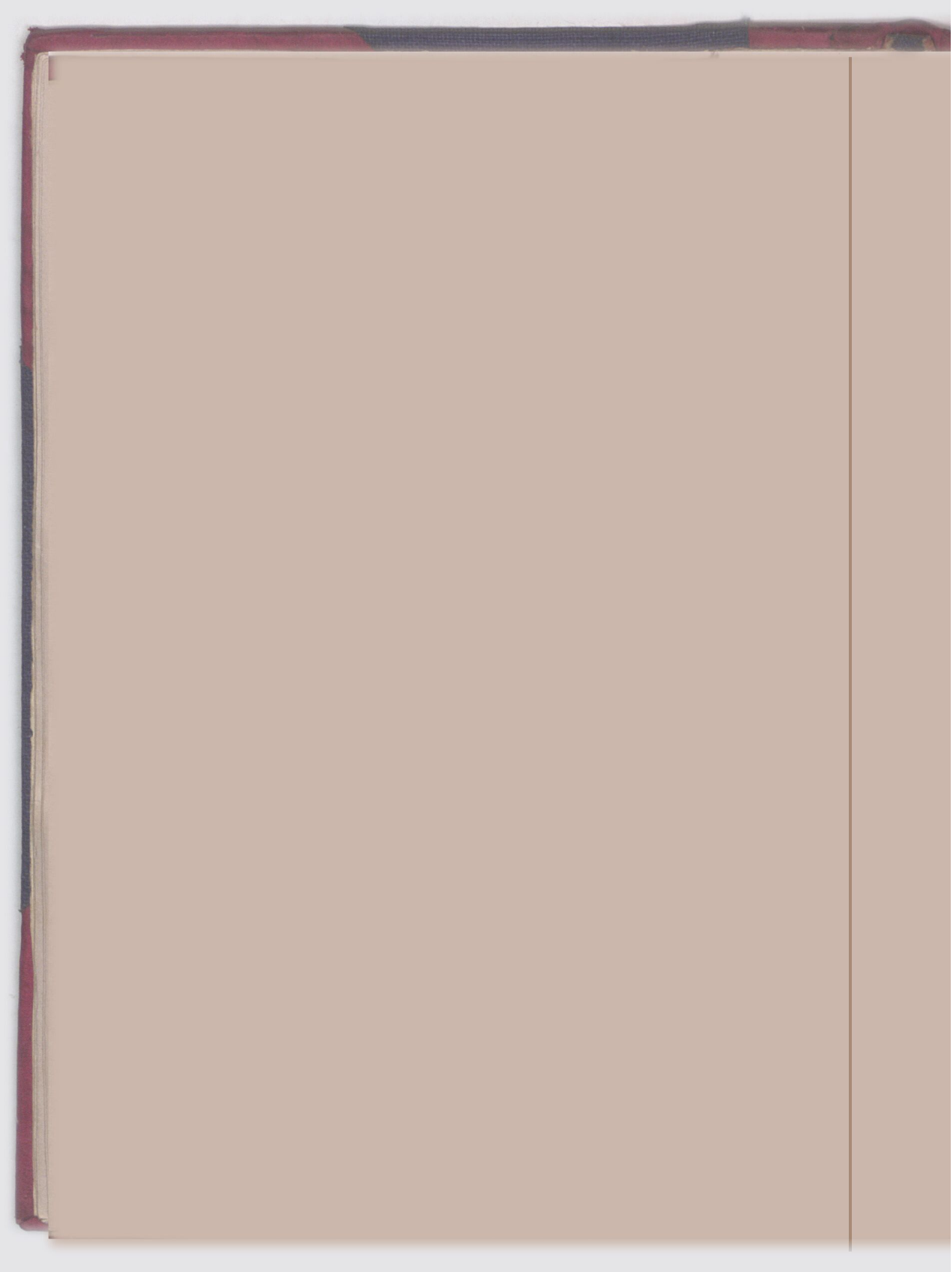
طبرستان علانی -
ف
2.345

دایران علای -
ف - هدای
H.L. 345

H.L. 345











دیوان عالی

۱۵۱

No 240

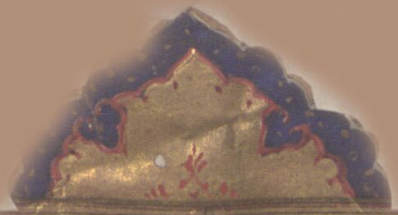
DIVAN
O'LAER



۱۹۱۵

ک

در اصل
۱۹۱۵
۱۹۱۵
۱۹۱۵



بسم الله الرحمن الرحيم

ای که قماران عشق فانی را	مبتال
مفسدان کو سوختن غلامی	مبتال
عارفان و صوفیاء اسرار	مبتال
نعمه افروز لطف تو می دانه	مبتال
اتسار لطف کس است در پیش	مبتال
بیداران نغمه در بستان	مبتال
طوطیان طارم علوم می ورده	مبتال
پرتوی از عکس ویت نافه	مبتال
حاجه صنعت چوبت انصاف	مبتال
سر که بر خاک درت و باغ	مبتال
والهان حضرتت را از خود	مبتال
ساکان و صمد و عالم	مبتال
بدران کست سر حاد	مبتال
کشتی که درین دایره	مبتال
خورشید و وی تقدر خورشید	مبتال
وحده کو یان بر کلبین	مبتال
نغمه های غزل ای محکم	مبتال
خاک و بویید خدین	مبتال
مهرش بر رخسار	مبتال
کریان و صفت او افسر	مبتال

نشر محو جان بخش نو سقا	نشر محو جان بخش نو سقا
کسکان غشفت ز کجای دا	کسکان غشفت ز کجای دا
باد نهوشان غشفت داود و محرو	باد نهوشان غشفت داود و محرو
در وی نو دار وی دل بهار	در وی نو دار وی دل بهار
در تنهای خالت شتر عذایی	در تنهای خالت شتر عذایی

و در این سرود

سر جان کن غشفت نو سقا	سر جان کن غشفت نو سقا
دل کرد در داود در مان	دل کرد در داود در مان
سری کن معنی نا بهار	سری کن معنی نا بهار
جهان را عکس و کس و کس	جهان را عکس و کس و کس
نوحه نم نستی محروم از	نوحه نم نستی محروم از
حجاب بخت این بهر می	حجاب بخت این بهر می
جو در در یابی حدت کم	جو در در یابی حدت کم
اگر فانی نوی در بحر	اگر فانی نوی در بحر
جو مار از جسم مست نشی	جو مار از جسم مست نشی

بجز نیت نبانی بر مقصود
علی چون نیت عالی نداری

بها می نیت استیحا هم نیست
ترا کاه می گویش لای حرم

وله بر دانه در حرم

رند جان فکرت قدم بر فنا
از آب در غل کنند و بطول
از شکر و طبع کشته السجاده
جوشسته اند لوح دل اطلت
مستان جان شوق که محسوس
در پی تو عالم می شود مای
از مدین فاجو تصد صفا
چون در ریاض نشین شریف
بادی مغلسی جو بدای حنیف

بر خوان در دهر صدای غنا
در عمر سلم ناله فقیر لاری
پیر نیاز بر هفت عاقبت
در دهر غیب نعره فاکت لاری
در استخوان دم اعم لاری
کام تخت بر این کجاست
بر صحره قتل بول کریم لاری
چون تنگ ترک مرغ دار الفنا
بر سر دانه فاعلی و اوج غنا

وله بر دانه در حرم

از کین رخویش می نامم و نام
چون کینم را میانی نیست لاری

ز آن سیکیم هر دم خوش لاری
در میان خون و احلام لاری

چون گنارم را میانی نیست آن
 می میانی گنارم کی گنارم
 نیس از میانی گنارم
 اگر کشش کر علی بی میانی
 کانیان نازک میانی
 در میان شش غشس
 از میان عین دولت
 در خیال میان از خوشی
 دولت از خواستی
 سر از عشق سر از میانی
 بر تن و جان از میانی
 با یکی چون میانی
 چون غنچه با میانی
 جان برینست و فودین
 باز او کبر با میانی
 که میانی فانی
 قتل شد از میانی
 دولت از خواستی
 سر از عشق سر از میانی
 بر تن و جان از میانی
 با یکی چون میانی
 چون غنچه با میانی
 جان برینست و فودین
 باز او کبر با میانی
 که میانی فانی
 قتل شد از میانی

کرانش فراقش با صبر یا بودی	اندوختنیا من دیدم جان
که خطه خیالش غایت بدی	جان عالمه جاک کردی دل سطر
و از سماع حسن طبعی ظهور کردی	از سطر فزونی جانش تا بودی
چون صفت بردش دل از غفلت	که از درش ساری امثال بودی
از روضه وصالش بختی	در بامی سون کی صد و کنار
که بر هزار ساله که بوی او نمیدی	در جمع ساکنش و مرد کار بودی
رومی زمین شادی که دیدی	که در خیالش لب لب بودی
طغای غریب از خج در کند	در جمع شکانس که تو رفتی
صد خان را شش کنای غلی	که ز جلدش از ریخته غاری

وله حسن احمد سره

نقاب اگر یکدم ز روی دوزخی	نزاران بعد از سر سودا در این
بر کس حشمتش و عاقل بود	اگر این کشتای سمن غنای
ز شور جلوه غنای غریب	که ز غنای غنای غنای غنای
غبار غیری و کفر و دن کفر	حلم و کج کی ناز و لطف از
ز دل ظلمت صورت موم در	که از راه کرم یکدم خوم در

صدای ملک غم مخمور و غم	کرم بکیر و بشنام غمناک
جهان بان کبر و کبریت یکدم	نعیم جان و دوخ کز غم در غم
کرام عالم لوی لوی و غم	اگر یک لحظه از نامم برود غم
علی باد و دل غمناک کن در	مکر زار و روی لطمه دوا می

در این شعر

ولی اگر غم شمر می موی بر	زند لایق و دست و می صند
کسی که غم پیش خور زلف و سیاه	رنگ و نام و کفر و دین یکی بحر
تبی که نیاز کی طبع و لایق و	میان جهان و اندر جوهر
تو در کجای داری که شایسته	کجا آن غم ساطع از کجای
که آبی که با ساطع است	و این غم غش و دیده
سلامت محو و می و منصف	سر و ملک آن با که غم
کی از نمودن افق و دو سواد	کسی از پیداین معنی
کسی که معنی کوفت و کوفت	که از نمودن و یا تحیر
علی کو کسی با که وار و	کی افتد که معنی ترا

در این شعر

سر سبز کنز عشقش و آتش سوز
 در سوزد ای دل سر کس که آسود
 نیکی نایب بایت پر ابرین
 حبس یونان بایت در طلب
 حل نکرده در سر کس کل را با
 اب چون برق قطره خواست
 در صدف او المطفی
 شکر نسود ای حسن عالمی
 ماکلی از تن سخنش غیبی
 از بد و نیک و جو خوشنارود
 عاقبت جان و دلش ورمی شود
 سر که وی از نه کل او سوز
 کاکمه چمن سر و چون چمن
 چون خود فانی شودی بن
 چون چرخ انداخت خود را نام و
 پیکان از بینش در می
 سر کج از دهنه ان دل تغییر
 کافرا از خوش فکرت است

دولت کس است

دوش در غم و مین و باجه
 کف من کس ایمان کجایی
 دولت جمع که سلطان جهان
 سر غنای خلاص که کجند
 قطره بی سرو باران
 که ترا در این کجاست
 تاج فقت کجاست بر سر
 کی خیالش سر از جوی
 طمع طوبه و بین بر سر
 که درون او دجایی

سخن و دست در کوی کسی را	که بغیر از غم با رشتن خود روا
شرح در دل جو و کرمی را	در همه عمر دمی و می همان را
از خط و خال بود بحر می آید	بسهاره بندوده نهی
از غشش زان امر و رعای	چون نقش ز بس امر و بود و روا

قوله بوزانده شسته

قبه دل آفتاب و می	کعبه و جان خاک را و کوی و
چون زلف کشت عالم سبزه	دوستی این بان کوی و
کفر و دین نور و ظلمت در	از رخ ماه و شب کسوی و
تیر باران ملایم سر کشته	از کمان چرخم بروی و
سر کفاری که نذر عالم است	از کند زلف غنچه لوی و
سر کلی کورست در باغ و	ابحیوان نمه و در جوی و
ناهای پیدایش سر	بر مرغ و درد و وفه و بوی و
اسی که نذر میان جان ما	از فرغ و سر جان دوی و
جز غمش در مانم در جهان	کاین جهان لطف بر روی و
سرد و عالم که شود زیر و بر	میل رخسار آن بحر سوسوی و

جند کردی کردی درای علی | مرهم بر من داروی آو

وله فی سحر

خو ساسری که بود و ذوق سحر	بختم دل رخ اسراران هر اید
رز و زن دل و کوس که را بد	وزان در یقین سر ما جراید
برستان فامردی و سحر	مرغت نکامی و جفا دید
به خفا که شده هر روز کار	برای دوست در آن شیوه فاد
بهر وفا که شده هر روز	ز روی دوست و صفا صفت
میان تشنه شمای تهر و دم	سر ز روح و صفا از دم
مان جلالت امکان کز	نیم صبح محال از دفا
جوار رسوم محازی فاسد	در دن نرفا شرف
رخام شوق شده سحر	میان غریبه محبوب
ز سک خود شده یکسو	جمال آنکه چون بحر اوده
عدای از جندی است بخورد	ز دیده مست سود کسرت

وله فی سحر

ارباب و قو در غم تو امید | وز شادی و فیم دو عالم

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

<p> چو آن خلد را پیش می محمد بالوده کنج غنچه زبان مرغان عیسو بدو کون ایضا احسب حلقه صبور حرد از ناز بار و محبت رفار در محبتش بود تملوک جان را بیا دوا ده و دل مال بر بوی مهرت علامت می بینم </p>	<p> تا از صفای لوح زمینی زالوده کان حقیقه دنیا بریده چون در فضا شمع فرو رفته بر طارم حطای قدسی شده چون در مرقبات صلا کسیده ذوقی تمام انس بصد جان جلیاب نام و مرده و عجمی این دولت از لعل حکم درده </p>
<p>وله سروده در محبت</p>	
<p> از انفات قدم حضرت است مهر و محبت تنهای دل من خاک سرگومی و شاه و کد سابقه فضل او مطهر لوح مور و مکر سیر نایده در صاحب حکمت بد خط حروف </p>	<p> وز نجات کرم صورت دایع ارادت بد بر رخ امین روی او کون کای صانع قهر و ملک عاد و مکر مرغ و خوش طبع و جمله صفوف سحره غیرت صورت </p>

قطره دریا نشد مطلق و چنان	بحر محیط بمقید و در وجود
منشع او بارهاست مرده بار	هر که زین بدست گوی سعادت
و دره عدایی عیان و روشن گشت	جمله ذرات کون پسین

دره عدایی

نقاب سیر و زری که زری و زری	نقاب سیر و زری که زری و زری
اگر از عکس حس سماعی میسر	بسا انوار روحانی حال سیر
نیم فیض از برکوی شتابان	حرف تو را بحر از ترش اواید
بانه پس و شادی و علم از	که اندر دوش و شادی و علم از
بسان در قفس و دلت از	ولی ان نه کی که کرد در دست
غبار دل نمی سپد که بر روی	نوا می جان نه عاشق خالی می
نزداد درین دایره بوی	ولی هر مفیدی که بجز در خود
ز مهر مهر او یابند هر کوه	بیوی لطف او آیند هر کوه
علی چون در خور مادی و لوحه	کسی نشاید این که دل غلو یاب

دره عدایی

چون حالت جلوه بر خورشید	نقاب از حسن و شین و همی
-------------------------	-------------------------

۱۵

۱۶

ع

<p> تازش است ز نفس بر رخ چو غیر کز کجایان بر بون کرد سروازادی کن از سر و بدن مالهای شایم در فرس خرج چون باغبان باغ در زین کرمی و صفتش بر حاکم جان که دامن کرمی حاکم کریدین جان مخد از غلامی </p>	<p> ما و شوقش بر جام بر بسیار عقل را میبرد و قصد در چون بوی قیدان بر و حرمان قصه احراق جسمی جوان جان افسوس کرد و دل بر رو که انجالی مکن در این کو بجزرت قصه جلوه گاه خوشتر افسان کو جو طفس کلا </p>
<p> نقد حیات خواهی جان کرمی مستان جام سوسن لوطی اما که تنگستی از لوطی دل مرغان سدره سر حیران خشم به نهانست و خشم بهمان چون بر در و گامی از نسا </p>	<p> کاین است در عشق این مهر بابا برد که جلا نسند جان از جان بقدر اردول به لوطی چون در خوشتر افسون عشق عالم شد به لوطی جوان کرده و بی جوانی از بهیشت </p>

کر که خواستی دوست کامی	کر که گشتی مضائقه دورند کامی
عقل دل اندرین جبار غصه	کین کار باز گونه ماندگار
در وصف غصه کر لال غدا	خوشن باریک است او از حال نرا

در وصف غصه کر لال غدا

ناخده در غصه دارم نهفته در جان	نهان دارم این درد و بیان
چون دست در غصه دارم و درین	پیه و ده خنده بویم در روی دریا
داروی درین دین مندریت	کین دوینا بی خبر دوزخ چنان
از من بچی ایچی نام خست تم	کی ای دانه که در چو کس از
او بارسی باشد برده جام	ورنه ز راه تحقیق منسید
دور حیات طی خوشد و لکن	بنود حیات از کفر و فانی
مردم که پیغم و از سر جان برآید	اندم ز راه غیرت بر جان
بی امثال امر من چشم می کشی	مردان کج که در دیده مهر
بایستی مردم افق خوشبختی	مگر کسی عدایسی در اندیشه بایان

در وصف غصه کر لال غدا

عارفان خطاب که و صحرای	زمر بر سر و شتاب که در راه
------------------------	----------------------------

18

19

شتمه در غم خویش دل آتشند	بوی لطفش ز دم اینب و نکبا
حرف خالان قصاص از کین	از اسیر قدر بر در طاعت نشو
سر سحرگاه جان بر بر زند جان	ربلم همه که خبر است نشو
در علامت که عشاق که دیوان	با که یوسف جان از زنجیر نشو
مصدول اجوز فرعون بکشت	صدق و سستی می ایند چنان
قدسیان کو سر الطیحه بد جان	از دل و نفس خا و طبع نشو
بر بند کمرش که دهر و امان	جوز انار و فاسکرمو نشو
سداین بده علامت که خبر	صوت سحر می ایند چنان

وله قدس سره

عاشقان عکس خست در همه	سرود ای دور سینه می
بهر که یک نفسی با تو میا کرد	دو جهان شن در سینه می
خاک را سی که سک گویند	تو یای مدیده می
در عشقت که حمایت که در	خوشتر از مایه حنیت می
آتش که غم و خست دل جان	از فرو قیس نو می
از وجوه سینه خط اسما	بن تحقیق همه عن می

سرجهستان همه اینده داشتند
خود جارا شمشیر سوخته در چرخ
دست میزد و شک جهان بالا
ساکنان قوت از غنا چون
در بستان قهر و می ناز
هفت الهه تا کمره عیالی

روی قفسه و در آن میزدند
دم جو بوی صبا در دل سجده
چون دل از سرجه دور گشت میرا
دولت آخرت از محنت میزدند
کرمان خس غم و روح میزدند
از بس نج و تعب کینج میزدند

ای خوش اندام کین از غوغا
جاریان حشمت و شرف
بارگاه در صحرا میزدند
عقل کانی ازین یافتند
چشم بامان بل که بر کشد دست
از سواد نفس اگر بکند صلاح
غصه و چون در و شتابان
تا ازین طاعت سر میزدند

در فضای لاسرگان خمیه بر کردین
جمله بر تم سوز و دل حشر میزدند
میخس از سر و طشتن فوق علم
مهر قبایل ابد بر لبست مکنون
روح روحانی قدم در قدس میزدند
در سواد لاسرگان لاف میزدند
ماند و بر طارم غلوی دم میزدند
دست میزدند و جابریا

۲۱
—

بای فو رسه این جور مستی	چون هم روح از ریج این ص
مطرب سوتن جانش ناها مور	ارغنون عسجوان بومو جی
زیر کس این کام جان نقد فغان	کر پدر روزی علی بی کس

دله نور الهیه مرصده

سحر که بومی بخش و ای کامی	سحر که بومی بخش و ای کامی
سایه شید کم میکرد و دوش	سایه شید کم میکرد و دوش
جانی ایمان میسود و دوش	جانی ایمان میسود و دوش
دست غیرت کلج غول افش	دست غیرت کلج غول افش
چون چلب ماسوی دیده دل	چون چلب ماسوی دیده دل
در خم نفس جو بهشت نرسد	در خم نفس جو بهشت نرسد
زنده اسر کون نقد معار	زنده اسر کون نقد معار
چون خدای صمد غفای صلال	چون خدای صمد غفای صلال

دله بر دانه مرصده

اگر تو بر سر کوبش و می کدر	اگر تو بر سر کوبش و می کدر
رکان کو سر کافی و کو سر نو	رکان کو سر کافی و کو سر نو
که نور غیب و عالم ساطع	که نور غیب و عالم ساطع
چه کاف و نون و کاف و نون	چه کاف و نون و کاف و نون

محيط است به دوار کوه کر	صفای صفا سر او است
ز دور دایره کوهی که با	یقین شود که نه صفت و هم
بهر طبع نوار و احاطه	بگرد نقطه ذات گو کرده کرد
ظهور سر کمال است	اگر چه خازن سر در رخسار
قالب غیرت او بر وجه	تویی که در صدف علم و حکمت
لوامی غمت بود در قد و قدم	غیر در صدف اصل صفا است
و قبحین لاسوت که کون	نداشت طاق و دامن بود
فدا کرد ز حال حیرت ترا	امید قطع مکن چون دست بر نه

دوره سیم سره

میان آب حیاتی در بجه	سوز کجی و از نه در کدو
کو کوی هست میجویی	که کر نظر حقیقت نه توان
ز نومی نفس از ان عاف کوه	و کر نه از خم نفس تو خود بی
رخمی که اینده نمودن بر است	جویند در کبری اصل و معنی
سازد حق خبر و می معطر از دست	نوسک طینت و از جمل حرمی
خطایر ملکوت از نور می	تو در مر اهل سبع و سهو میجو

گلشن وصال نهاده اند بیزم مجلس خاص علیا	میان کج خلق و صوابی بود رست دست اگر دست دل خود بود
---	---

۶۵

ولایت

بانیقشانی زین و این جهان کوزنی برسد با جوج و کیم	از جهان جان نیاوی فضل اندر سر جان از نسیم سحر قدم مانی ن
جند برفوت منال غارت مانی حکایت یو یا غولان نغشانی گذار	ماکی از بهر مراد دین نعم و نمان عیش بار و جان کن بر این جهان
روح انوار صفار ربی نصاف ماله را به هم کزین سایه نمان	بمن مار تمام از منبر بودان جام غم هر روی انسان من مکن
سید از اساتید اساطیر تخت طاعت چون کائنات نمان	عازم از دست از در و در و در دیده و دل سار از اساطیر اندر
نشانان این جهان عجبانی خس چو درش فشانده دیگران	

۶۶

ولایت

اگر تو بر کوشش و می گذرانی کلب عقد ابواب کاه لال	کنو غیب و عالم ماطت یا تویی اگر سر موی خود بگری
---	--

خارج محبس و جانان عالم کمال	زین است یار سمع جال و یار
نمای یافت غیبی لکسم کرم	صمغ خوشبوی کز خود کرم
تور و ضل کز اعلم مار کرم	بجاست ز ریاض صال و یار
سر رسیده ایوان بهر کمال	بر استان جلال و یار
حجاب خجسته از ماه روح	اکثر از شش عشق کرم
ریاض عالم جان کبوی کرم	نیمی از سر نقش جو در سحر
علایی از امید رخ متاب	ز فیض حمت عاشق کرم

در وصف مسکن

کر زین دار و ز مانی از جلال و یار	از خجسته کسوف و در جلال
و نیمی از لطف و روح کرم	بند جان شرف و یار
و بهر حکوه سود و حال و یار	سلسل و سایه طوبی و یار
با صفای لذت و در هم خلد	با خیال دولت و صد کرم
قطره از جام صبر کرم	تا قیامت ان می نذر و یار
پنجاه رخی و نیمی کرم	و حیات و ان خواست طلب کرم
باد و غم نوس کرم	راه زندان کرم و یار

روز بازاری که از دستم دور	زاهدانم را سرگرفت ای کج
مهر دوست ای دل من و صلیب را	سایه چو سیاحتین کی بود را
پیری غفاجیه بوی خرامی موز	مجلس خاقان چه خواهی خراز جانی

کر جهانی خون عداوتی درم مجانب

قطره دریا فدا و دمار است

بر جان پیمان را می غم نهادند	کر سوزان و عالم در حیرت افتادند
چون در جلاش عالم جو می نرفت	بر سر کله می غلبین این جرکت افتادند
بونی بلف آن بکشت در د عالم	ذرات کون از آن و مری و داند
جنین سر پیدل بوی آن استعدا	دما ساز گردند جانها بیا داند
مستان خضر نس را کله بدلا	با صد بر محنت بیا د و پست
قومی که می سر دند بونی خاک این	در راه کشف و تحقیق نهنگم از جا داند
چون دیدان از نند نار و می دو	از ماد طبعیت کوی مکر را داند
کشتن گمان این بر نفس اگر سوا	هر که بخان بخت بر دست افتادند

شوریدگان عشق بر جاسوسی عر

پیوسته چون غلامی مال خوش در جهان

سیر عجمی عشقش و لا بود	طل جلاش بر ما بود
چون ند جلاش اما می شد	بس با جلاش مجا بود
بویی خاک کویش بر جان	از نفس مسکبارش مجا بود
وانکه عجمی عشقش بود	خط و می از مسما اسما بود
زین جمال معنی خود بود	سر عجمی عارف زیا بود
سر کوید برش کورد و عالم	وانکه دیده او می نمود
جایی عشقش منزل آمد	لذات جاودانی اسما بود
سودایی شش سیدی می شد	در اقباب فرشته بود
بر در کشت عجمی از ما و من	زیر که بر م عشقش مجا بود

ولایت نام است

انکه از سایه یوسف نوشتانی	سر که پند رخ او تار و آبی
وانکه بر خاک سر کوی تو منزل است	غش صد ساله بران چاک مانی
شده وصل تو چون آیه خیالت	زله نفسی تکاب جهانی
سر که در ملک غمت مست بر آید	ای خوش ن دل که در آن کوی می
دل کجای که دو می غمت	وین کنجی است که کس کجانی

وصف سوزش سوزش کوی سوزش	که بهرموی از پیش سوزش
گر کنی بر دل بر در دغلاطی می	از جفا یا می فلک سوزش

وله بر دغلاطی می

صبح و صلت و در از مشرق	جان بخت و اندر سوزش
جبر قبال از فلک سوزش	که سوزش از سوزش
دل که خورده لطف سوزش	ما که نویسی سوزش
نویز و شایبم که سوزش	هم بریزر مطلق کوی سوزش
سوزش طلب با سوزش	شربت و دل سوزش
سوزش که سوزش	سوزش که سوزش
سوزش بر در که سوزش	بامید می که سوزش

وله بر دغلاطی می

اکله بر سرور نفس حال تو بند	عرق است که یقطر بند
در کام غم عشق تو و فکاک	اکله از طره سوزش
سوزش پر و خج و از طبیعت سوزش	از بی حواسی همه سوزش
اکله با طلب که سوزش	اکله پیش در سوزش

۳۱

۳۲

خوب چهل از حرم قرب افکند
ارنجی حالت همه ذرات
عمه پرورده لطف چه بسیار
جوان و ارمه پنی همه دانی
ما بس عکس چون بس دد با

ورنه تزدن سار و پوست کینه
متغذیادی که از آن دود
همه در عین صالند چه سر و چه
یافتی که حقیقت که بر سر
سندیم بر آن غلامی می خور سید

در نورانیه شمس

عکس می گویند بولان تنها
توان انعام خانی که جانها از
قماحتی ناکه از آن یک سر
غایتها می چلت که با سر
حمایتها می فصل او در جاز انعام
سما لطف اگر یکدم نظر عام
حسنت هر کسی مردم حدیث
تقول قدسیان کم شد هم اند
علامه امین اگر روزی بجا

ز خاک کوی نماند معبود و تنها
توان در مایه عطرانی که مسعود
بغیر برده عفت که نوسان
تسلیمید بدول الامان
و کره جسم میار و فضیلت آن
هر هر موی من با از آن دل که تنها
خست که جلوه سازد عالمین
رشت حاکمان انجا سحرین
ری به عالمی کجا نباشد این

در سر



و تخیل حال با خواهی جان سپید	کر نسیم و دمی اسیر و خاکی تن کنیز
جان که مادت با ناز زبان	تن جو ز ناز و جانب نازده جان
در حضور دشمنان با دست کف	سرحه غیر و دست دشمنان نازده
تخته نهجیاید سن ازین نور و	طاعت و زید ریاضی ازین نور
بر و اطرارم علوم کت در سر	پیش باران بلای می ست در سر
با وجود در و ضلوع و انوار	با غم غصه تو از لذت جسمانی ملو
چون بون با نیمی در می رانج	پیش میوه ناز و ناز جانان
مرکب حرص و هوا را بی غولان	فیض از روح القدس که خواهی
جسم مت کر از غولان بر روی	خیر و نفع بر سر کون علای

وله بر دلمبر مرصعه

گر دشتارانش در نفس جهان	از کج که یافت بکدم که مو
چون سید لی شید بر باد نوزما	رومیان علوم و ریاضت
با نام تو دو عالم ناز بره خوا	بالذات خیالت خلد برین سر
وصف غمت مکر و مقدر و سر	برق شعاع روت سر جویده تر
اکسیر نور روت محبوب سرور	یوننی خاک کویت مطلوب صمیم

سودا می رسد از سودی روان	چون نیست بخت از سود مایه
از سود زین بخت در حضرت	چون در عین غلت سراسر
به در نقاب غیرت نهان عالم	سر کس جز نیست در سرده جام
سری که صد بران سر دشمن	کی کرد آن غلامی حاصل هم

در دشت که دوا می لایق

در دشت که دوا می لایق	یکه میوی از آن بر دو جهان بر در
از صفای غم تونی اصرار	قدراست بخت کسی با کمال
مرد است آنکه نبرد در دشت	که تیغ ملا می با کمال
که نبرد جهان از سر و سر	دولت و صلح او ان یافت که
جمله جانها سپهر بخت اند	ما که امیر این دولت بخت
لذت عمر دل از درد و بلا بیاورد	ز آنکه از دوسب جفا خاکی با
بیرگی از در لطف تو می رسد	نامرادی جوهر دلو بوی ملک
جوش منت مراد در جهان	را که زین غم دل مجروح
سر کس اندر طلب او نبرد سودا	حاصل سودا و عکار خیال سودا

در دشت که دوا می لایق

۳۳

۲۹

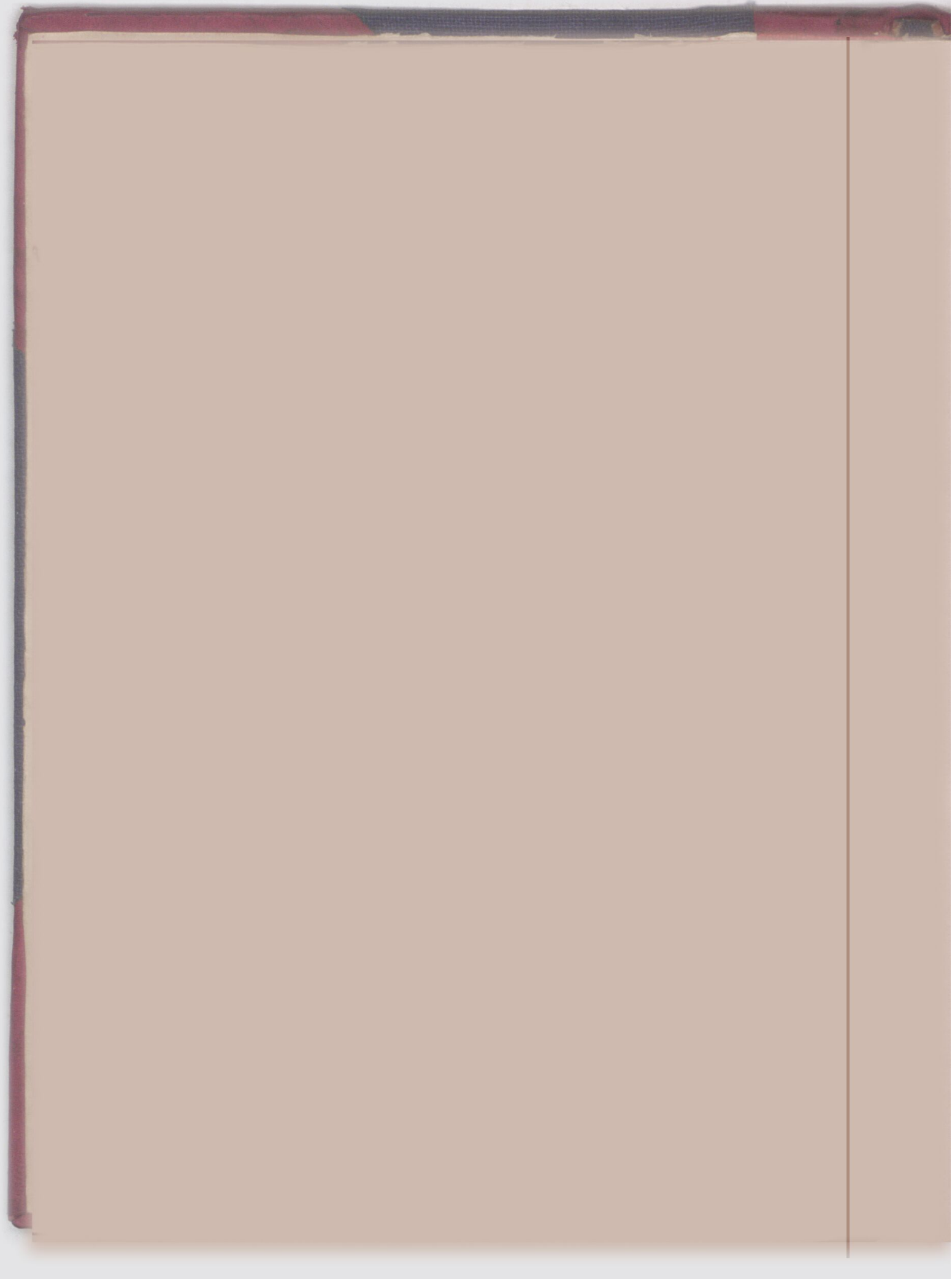
در محلی کلمه ورق	که دو عالم در دست حق
نیز ورق توان شناخت	نه محیط از وجود حق
است از ورق زبیر اسود	اینست معنی شکل و مخلق
تفاوت بین که اصل خود	نشود مختلف هیچ نسق
کفر و اسلام و بدعت	تفاوت در میان حق
حق برست و ما و کفر حق	راه کم کرده و زنی احق
این علی لفظ ما و من جنت	چون ز ما کنیزی چه مانع حق

در این باب

ای روح روح زور و روح	بوی حیات از نفس میدیتم
هر چه زخم محاسن فانی	مستان عشق تو دی سر غم
بر خاک گویی و مرگ کندی	که لطف جان فانی همه را بزم کام
کرد در سر و قافله سیدی	زیر جان مستی در ساجی نام
مکان فکرت میجو از حیا	بر خاک او حیرت میگوید سلام
نمیتان ز سرده قیامت	با دو نفس و نفس خبیث بند کام
نی نامی و سوزنی مقصود و نی	فی صبر و فی امید مکرر کرام

پیامی خود را به زبان کرمه
 کار خود و آن سرمد بن
 دریا می فضل موج کرمه
 مرکب علیا سید ای مقام
 واروی در جهان سور و کد و ر
 منشور ملک عشقش از و به







نظریه ۸، شفا ۱ - شفا ۱۹، شفا ۱

از خفا ۱ غ ۱ توجیه بران را چهر
قدر این کفو کسی یافت از ان
خفاست





مکتبہ اسلامیہ
لاہور

